

احتیاج به استراحت دارم

«شاه رفت» - ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ - این به یاد ماندنی‌ترین تیترو روزنامه‌ها بود. شاه رفت و عمر سلطنت ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی نیز به پایان رسید. تشریفات مربوط به خروج شاه خصوصی و غیررسمی بود. مشایعت کنندگان، نخست وزیر، رؤسای مجلسین، وزیر دربار، رئیس ستاد ارتش و گروهی از مقامات وابسته به دربار بودند. فرودگاه مهرآباد در محاصره یگان‌های گارد شاهنشاهی بود که ساعت یازده و نیم صبح، شاه و همسرش، با یک هلی‌کوپتر وارد فرودگاه شدند تا آماده سفر شوند.

شاه در مصاحبه کوتاهی به خبرنگاران گفت: «مدتی است احساس خستگی می‌کنم و احتیاج به استراحت دارم. قبلاً گفته بودم پس از این که خیالم راحت شود و دولت مستقر گردد، به مسافرت خواهم رفت. این سفر اکنون آغاز می‌شود و تهران را به سوی آسوان در مصر ترک می‌کنم. امروز با رأی مجلس شورای ملی که پس از رأی سنا داده شد، امیدوارم که دولت بتواند هم به جبران گذشته و هم در پایه‌گذاری آینده موفق شود.»

شاه در مورد مدت سفر گفت: «این سفر بستگی به حالت من دارد و در حال حاضر دقیقاً نمی‌توانم آن را تعیین کنم.»

ساعت نیم بعد از ظهر، شاه و همسرش تهران را به مقصد مصر ترک کردند. در آخرین روزها فرح کوشید تا موافقت شاه را به استعفاء از مقام سلطنت و تفویض مقام نیابت سلطنت به وی، طبق قانون اساسی جلب نماید. شاه نپذیرفت و گفت این کار مشکلی را حل نخواهد کرد. سرانجام شاه روز ۲۶ دی ۱۳۵۷، فرار را بر قرار ترجیح داد. از اعضای خانواده سلطنتی تنها فرح مانده بود که او نیز همراه همسرش از ایران خارج شد. البته فرح مثل مابقی خاندان پهلوی از مدت‌ها قبل ثروت‌های ملی را با صدها صندوق بزرگ از کشور بیرون کرده بود.

کشوری که قدری از خونم را در راهش ریخته بودم

شاه در آخرین کتابش به نام «پاسخ به تاریخ» می‌نویسد: آقای بختیار از مجلسین رای اعتماد گرفت، از چندین هفته مرخصی استفاده کنیم. روزهای آخر، اندوه‌بار بود و شب‌های بی‌خوابی را در پی داشت... نمی‌توانم، و بر آن نیستم که احساساتم را هنگامی که در شانزدهم ژانویه ۱۹۷۹ [۲۶ دی ماه ۵۷] به اتفاق شهبانو عازم فرودگاه می‌شدیم شرح دهم. احساس می‌کردم واقعه شومی در شرف وقوع است، زیرا با تجربه‌تر از آن بودم که درباره آنچه احتمال وقوعش می‌رفت، تصویری نداشته باشم. می‌خواستم خود را از نفرت‌ها بخواهد کاست و آدم‌کش‌ها را خلع سلاح خواهد کرد. امیدوار بودم به رغم خرابی‌های وسیعی که به دستور دیوانگان آشفته حال وارد آمده بود، یخت با شاهپور بختیار یاری کند و کشور پایدار بماند. باد سردی که در آن فصل سال معمول بود، در فرودگاه مهرآباد می‌وزید. چند ردیف هواپیما بر اثر اعتصاب بیکار مانده بودند. در زیر هواپیمای بوئینگ، مقام‌های کشور برای خداحافظی با من گرد آمده بودند؛ شاهپور بختیار، رؤسای مجلسین، وزراء و ژنرال‌ها؛ به همه آن‌ها پیروی از حزم و تدبیر را توصیه کردم. خداوند شاهد است که هر چه در توان داشتم برای حفظ آنان که به من خدمت کرده بودند، انجام دادم [۱].

شکسته نمی‌شد... آخرین تأثیر کشور بر من که سی و هفت سال بر آن سلطنت کرده بودم و قدری از خونم را در راهش ریخته بودم، عمدتاً از دیدن ناراحتی عمیق بر چهره کسانی ناشی می‌شد که برای خداحافظی با من گرد آمده بودند و اشک در چشمان‌شان حلقه زده بود.



همیشگی نمی‌تونه من رِ سرنگون کنه

به مناسبت سالروز فرار شاه

هیچ کس قادر به سرنگونی من نیست!

احمدعلی مسعود انصاری پسر دختر خاله فرح پهلوی و یار گرمابه و گلستان شاه: سه شنبه ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، شاه فقید فرودگاه مهرآباد را با چشم‌های گریان ترک کرد. پیش از آن اعضای خانواده سلطنتی والا حضرت‌ها، شاه‌دخت‌ها، والا گهرها و فرزندان و همسران آنها و نیز علیا حضرت ملکه مادر، با چمدان‌های پر بار و جواهرات بسیار، تهران را ترک گفته بودند و از خاندان پهلوی به جز دو سه تن که یکی از آنها والا حضرت حمیدرضا بود، کسی در ایران نماند... باری در آن بعدازظهر دی ماه غوغای زنده بادها و مرده بادها سکوت زمستانی را می‌شکست، شاه با مراسمی ساده و غمگین از پله‌های هواپیما بالا رفت تا تهران را به مقصد قاهره ترک کند و این سفری بود که هرگز بازگشتی به دنبال نداشت؛ سفری که با همه مسافرت‌های قبلی شاه که توأم با عزیمت و احترام و استقبال‌ها و ضیافت‌ها و دیدار سران و تشریفات کامل بود، تفاوت زیاد داشت و در حقیقت این سفری بود توأم با آوارگی و تنهایی و اندوه و از جهانی به تمام معنی عبرت انگیز. و این آغاز در به دری شاه بود؛ در به دری ای که ۱۸ ماه و ۱۰ روز به طول انجامید؛ آن هم برای پادشاهی که چند ماه پیش تر (۵ تیر ۵۷) گفته بود: «هیچ کس قادر به سرنگونی من نیست، چون ۷۰۰ هزار پرسنل نظامی همراه با کلیه کارگران و اکثر مردم ایران پشتیبان من هستند.»

شاه تنها و افسرده

یکی از دوستان بسیار صمیمی و نزدیک شاه می‌گوید: در مراکش... برای اولین بار بود که شاه را در حال سقوط می‌دیدم و علاوه بر خود او، همه ناراحت بودند. به راستی که فضای بدی بود و خوب به خاطر هست که وقتی شاه را دیدم، اولین حرفی که زد این بود: تو هم که داریم پیش شریعتمداری می‌رفتی!

من جوابی ندادم و نمی‌بایست هم که در آن شرایط جواب می‌دادم. شاه را حقیقتاً تنها و افسرده و غمگین دیدم. البته در مراکش عده‌ای می‌آمدند و سر و گوشی آب می‌دادند و می‌رفتند، اما در میان آن‌ها یاران قدیم و مدعیان چاکری و جان‌نشاری کمتر دیده می‌شدند. تمام آن مدعیان، ایشان را رها کرده بودند... یاران و فرمانبرداران دیروز یا درون ایران مخفی بودند و یا در حال فرار از کشور؛ اما بسیاری هم برای حفظ جان و مال خود و پرهیز از هرگونه خطری به شاه نزدیک شده و یا در پاسپورت‌شان مهر ورود به مراکش بخورد و همین امر روحیه شاه را به سختی و بیش از پیش افسرده کرده بود. سرانجام هم ضربه‌ای دیگر به این روحیه وارد آمد و آن زمانی بود که ملک حسن مؤدبانه عذر شاه را خواست و گفت: کنفرانس [سران کشورهای] اسلامی در پیش است و شما باید بروید.

